



دیوان منصور شیرازی

(زنده در قرن هشتم)

تصحیح و تعلیقات
تمینہ عطائی کھوئی
محمود ندیمی ہسرنندی



-
-
- سرشناسه : شیرازی، منصور، قرن ۸ ق.
- عنوان قراردادی : دیوان
- عنوان و نام پدیدآور : دیوان منصور شیرازی (زنده در قرن هشتم) // مقدمه، تصحیح و تعلیقات تهمینه عطائی کچوئی، محمود ندیمی هرندی؛ ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی مصطفی امیری؛ ویراستار مرتضی موسوی.
- مشخصات نشر : تهران: مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، ۱۴۰۱.
- مشخصات ظاهری : چهل و هفت، ۱۸۰، ۷ ص.
- فروست : میراث مکتوب؛ ۳۸۰. زبان و ادبیات فارسی؛ ۸۷.
- شابک : 978-600-203-268-3
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
- یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۶۵] - ۱۸۰.
- یادداشت : نمایه.
- موضوع : شعر فارسی - قرن ۸ ق.
- موضوع : Persian Poetry-14th century
- شناسه افزوده : عطائی کچوئی، تهمینه، ۱۳۶۱ - ، مقدمه‌نویس، مصحح
- شناسه افزوده : ندیمی هرندی، محمود، ۱۳۵۸ - ، مقدمه‌نویس، مصحح
- شناسه افزوده : امیری، مصطفی، ۱۳۳۷ - ، مترجم
- شناسه افزوده : موسوی، مرتضی، ۱۳۶۳ - ، ویراستار
- شناسه افزوده : مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب
- رده‌بندی کنگره : PIR ۵۵۱۴/۵
- رده‌بندی دیویی : ۸۱ / ۳۲
- شماره کتابشناسی ملی : ۹۱۳۶۰۵۷
- اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا
-
-

دیوان

منصور شیرازی

(زنده در قرن ہشتم)

تصحیح و تعلیقات

تہمینہ عطائی کجائی

محمود ندیمی ہسرنندی



دیوان منصور شیرازی

(زنده در قرن هشتم)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: تهمینه عطائی کچوئی (عضو هیأت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

محمود ندیمی هرندی (عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور)

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری

ویراستار: مرتضی موسوی

صفحه‌آرا: رضا سلگی

چاپ اول: ۱۴۰۱

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

بها: ۲۰۰۰۰۰ تومان

شابک: ۳ - ۲۶۸ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

چاپ (دیجیتال): میراث

شماره فروش:

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

دریایی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در خمی خطی موج می زند. این نسخه با درحقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعهده هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب در سال از دانشمندان آثاریافته هنوز کار نکرده بسیار است و هزاران کتاب در سال خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاء کتاب و در سال های خطی و طبعی است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای از دانشمندان از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی
مدیر عامل مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

سرآغاز	نه
مقدمه	یازده
۱. احوال منصور شیرازی	یازده
۲. ممدوحان منصور شیرازی	سیزده
۳. شعر منصور شیرازی	چهارده
۴. قصاید مُغَلَّق منصور شیرازی	شانزده
۵. منصور شیرازی و شاعرانِ پیشین	هجده
۶. منصور شیرازی و شاعران معاصر و پسین	بیست
۷. فوایدِ زبانی و ادبی	بیست و سه
۷-۱. لغات فارسی نادر	بیست و چهار
۷-۲. لغات عربی نادر	سی و یک
۸. منابع اشعار منصور شیرازی	سی و نه
۸-۱. جُنگِ بیانی	چهل
۸-۲. جُنگِ نظام الدّین احمد بن تاج الدّین علی غفاری مازندرانی	چهل
۸-۳. عرفات العاشقین	چهل و یک

- ۸-۴. زُبْدَةُ الْقَوَائِدِ معروف به فرهنگِ شیرخانی چهل و یک
- ۸-۵. فرهنگ شرف‌نامه چهل و دو
- ۸-۶. فرهنگ جهانگیری چهل و دو
۹. روش تصحیح چهل و سه

- دیوان منصور شیرازی ۱
- قصاید کامل ۳
- منتخباتِ قصاید و ابیات پراکنده ۳۹
- تعلیقات ۵۳
- نمایه‌ها ۱۲۷
۱. مفردات و ترکیبات ۱۲۹
۲. کلمات خاص حوزهٔ نجوم و تقویم ۱۴۳
۳. کلمات خاص حوزهٔ کتابت ۱۴۴
۴. کلمات خاص حوزهٔ پزشکی ۱۴۵
۵. اضافات تشبیهی / استعاری ۱۴۶
۶. مثل‌ها و مثل‌واره‌ها ۱۵۶
۷. گیاهان و وابسته‌ها ۱۵۷
۸. جانوران ۱۵۹
۹. اشخاص ۱۶۱
۱۰. جای‌ها ۱۶۳

- مآخذ ۱۶۵
- کتاب‌ها ۱۶۵
- مقالات و رسالات ۱۷۹

سرآغاز

به نام خداوندِ جان‌آفرین
حکیمِ سخن‌درزبان‌آفرین

منصور شیرازی از گویندگان و ادیبان قرن هشتم و معاصر حافظ است. او ظاهراً در جوانی از شیراز به هندوستان رفت و بیشتر سال‌های شاعری خود را در آنجا گذراند. منصور سال‌هایی در هند می‌زیست که آغاز نهضت فرهنگ‌نویسی دانسته می‌شود. او در اشعارش به کلمات نادر و دشواری که موردِ توجهِ فرهنگ‌نویسانِ پس از وی واقع شده، اهتمام خاصی داشته است. منصور در شاعری از پیروان انوری (درگذشت: حدود ۵۸۳ق)، خاقانی (درگذشت: ۵۹۱ یا ۵۹۵ق) و کمال اسماعیل (مقتول: ۶۳۵ق) است و ابوالمجاهد غیاث‌الدین محمدشاه بن تغلق‌شاه (حکومت: ۷۲۵-۷۵۲ق) را مدح گفته است.

دیوان منصور شیرازی امروزه در دست نیست و آنچه از اشعارش می‌شناسیم همان‌هاست که در جنگ‌ها و تذکرها و لغت‌نامه‌ها نقل شده است. کهن‌ترین منبع شعر او فرهنگ شرف‌نامهٔ منیری است. ابراهیم قوام فاروقی، مؤلف شرف‌نامه (تألیف: ۸۷۸ق)، به شعر او توجه ویژه‌ای داشته و نوزده قصیده در جواب او سروده است. موضوع اشعار منصور غالباً مدح و وصف و تغزل است. ما برای فراهم آوردن مجموعه‌ای از اشعار منصور شیرازی بیشتر منابعی را که احتمال ذکر او در آن‌ها می‌رفت، دیده‌ایم و در حدود ششصد بیت او را شناسایی کرده‌ایم.

در تصحیح اشعار منصور شیرازی، در بسیاری از موارد از لطف و یادآوری‌های دقیق و سودمند استادان بزرگوار دکتر محمود عابدی و دکتر مسعود جعفری جزی بهره‌مند بوده‌ایم و جای آن دارد که صمیمانه از محبت ایشان سپاسگزار باشیم. همچنین قدردان دکتر اکبر ایرانی، مدیر فرهیخته مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، و سایر همکاران ایشان، به‌ویژه آقای مرتضی موسوی، ویراستار فاضل و محترم، هستیم که هریک به‌نوعی در چاپ و انتشار این کتاب نقش داشته‌اند.

تهمینه عطائی کچوئی - محمود ندیمی هرندي

تهران، خرداد ۱۴۰۱

مقدمه

۱. احوال منصور شیرازی

منصور شیرازی از گویندگان قرن هشتم و معاصر حافظ، مُقیم هندوستان و از ستایشگران ابوالمُجاهد غیاث الدّین محمد شاه بن تُغلق شاه^۱ (حکومت: ۷۲۵-۷۵۲ ق) است. اطلاعات ما از نام و نسب و زندگی اش بسیار اندک است. او در اشعارش همه جا تخلص خود را «منصور» آورده است. در منابعی که ذکر او آمده است، علاوه بر «منصور»، او را «منصور شیراز»، «منصور شیرازی» (فرهنگ شرف نامه ۶۹/۱ و ۷۲ و ۱۰۳ و ...)، «خواجه منصور» (همان ۴۶۹/۱) و «شاه منصور شیرازی» (عرفات العاشقین [چاپ قهرمان] ۳۹۶۳/۶) نیز گفته‌اند و شهرت منصور به «خواجه» یا «شاه» احتمالاً به سبب رابطه او با تصوّف و یا نسبتش با سلسله‌های صوفیه باشد^۲، هر چند در شعر او بُن‌مایه‌های عرفانی وجود ندارد.

بعضی از معاصران، سهواً، منصور شیرازی را همان غیاث الدّین منصور دشتکی شیرازی (۸۶۶-۹۴۰ یا ۹۴۸ یا ۹۴۹ ق) دانسته (رک: لغت نامه دهخدا، ذیل «آک»؛ نیز رک: «بررسی جنگ نظامی غفاری مازندرانی»، مجله پیام بهارستان (دوره دوم، سال هشتم،

۱. تُغلق (تُغلق) واژه‌ای ترکی به معنی سردار است (غیاث اللغات / ۲۱۴). این واژه در اصل «قتلغ» بوده که در هندی «تغلق» شده است (رک: تاریخ فرشته ۱/ ۱۳۰).

۲. در قرن‌های هفتم و هشتم هجری بعضی از صوفیان با عنوان «خواجه» یا «شاه» شهرت یافته‌اند. از قدیم‌ترین صوفیان که ابتدا لقب «خواجه» داشت و بعداً لقب «شاه» یافت، شاه سنجان خوانی (درگذشت: ۵۹۷ هـ) بود (رک: نفحات الأنس / ۳۳۴؛ قدسیه / ۱۱۵).

شماره ۲۷، بهار و تابستان ۱۳۹۵ / ۳۷ و ۵۲) و بعضی دیگر او را همان منصور حافظ شیرازی، شاعر علوی قرن نهم هجری و مُریدِ شاه داعی شیرازی [۸۱۰-۸۷۰ق]، پنداشته‌اند.^۱ برائِ همین آشفته‌گی، در فرهنگ جامع زبان فارسی ذیل «آبگون» (= شفاف) و «آرنگ» (= آرنج) و «آک» (= عیب و بدی) بیت‌هایی از منصور شیرازی یا منسوب به او (در متن حاضر: بیت‌های ۱/۱۱، ۱/۲۹، ۳/۲۴) در ردیفِ شواهدِ مربوط به قرن یازدهم آمده است.

از نسبت منصور به شیراز می‌توان احتمال داد که او در شیراز به دنیا آمده و دوره جوانی را در آن شهر گذرانده است و پس از کسب مقدمات علوم، به‌خصوص شعر و لغت و ادبیات، به هندوستان مهاجرت کرده است. آنچه مسلم است در ایام شاعری سال‌ها در هند می‌زیسته است و پس از این اقامت طولانی، در عَرَضِ حال خود به ممدوح، به چهل سال ستایشگری خود اشاره کرده است:

شده‌ست مدحت چهل سال وزپی آنم که درد من شود امروز کمتر از فردا
(متن حاضر / ۱۱)

و جای دیگر گفته است:

هزار شکر که منصور در دعاگویی سفید کرد به مدحِ شه مظفر موی
(متن حاضر / ۳۷)

این رابطه او با مدح و ستایشگری وسیله‌ای برای ارتزاق بوده، و شاعر از آن‌گیری نداشته است؛ باوجود این، گاه در فقر و فاقه می‌زیسته و گاه ملتسمات او از ممدوح جایزه‌ای از نوع «زر و جامه و غلام و الاغ» بوده است:

اگرچه گشته‌ام از چرخ آن‌چنان درویش که نیست در همه عالم مرا به چرخ لظاظ،
ولی به فقر و به فاقه شکورم و قانع گه سؤال نیم همچو دیگران لَمَاط
(متن حاضر / ۴۶)

۱. نجیب مایل هروی در نامه‌ای به سید احمد بهشتی، «منصور شیرازی» را همان «منصور حافظ شیرازی» [در نامه ایشان «حافظ منصور شیرازی»] پنداشته و یازده بیت پراکنده منصور شیرازی را در بیاضی هندی متعلق به قرن دوازدهم یافته و برای او فرستاده است؛ اما چنان‌که سید احمد بهشتی نیز اشاره کرده، نه آن ابیات در نسخه خطی دیوان منصور حافظ شیرازی یافت می‌شود «و نه سبک و سیاق ابیات با سبک و سیاق کلام منصور حافظ همخوانی دارد» (دیوان منصور حافظ شیرازی / [مقدمه] ده).

نیز:

سزد که جایزه این قصیده غرّا
بیابم از تو زر و جامه و غلام و آلاغ
(متن حاضر / ۴۷)

۲. ممدوحان منصور شیرازی

آن‌گونه که از قصاید منصور شیرازی برمی‌آید، تنها ممدوح او که به نام می‌توان شناخت ابوالمُجاهد غیاث‌الدین محمدشاه است. محمد جَوْنَه غیاث‌الدین الغ خان که به محمدشاه شهرت یافت، ملقب به ابوالمُجاهد و دومین پادشاه سلسله تُغَلْقیه (تُغَلْقیه) در دهلی (حکومت: ۷۲۵-۷۵۲ق) بود. نیای او غازی ملک تُغَلْق (تُغَلْق)، غلام غیاث‌الدین الغ خان بَلْبَن (حاکم دهلی، حکومت: ۶۶۴-۶۸۶ق)، با دختری هندو ازدواج کرد و فرزند آنان، غیاث‌الدین تُغَلْق شاه، در سال ۷۲۰ق سلسله تُغَلْقیه را بنیان گذاشت و تا ۷۲۵ق حکومت کرد و پس از او، فرزندش، محمدشاه جانشین او شد (رک: تاریخ فرشته ۴۳۸/۱-۴۸۰). تُغَلْقیه از خاندان‌های ادب‌پرور شبه‌قاره هند بوده‌اند و دربار آنان پذیرای شاعران و نویسندگانی چون امیرخسرو دهلوی (درگذشت: ۷۲۵ق)، حسن دهلوی (درگذشت: حدود ۷۳۸ق)، بدر چاچی (زنده: ۷۴۵ق) و ضیاء‌الدین بُرنی (زنده: ۷۵۸ق) بوده است.^۱ بدر چاچی بیشتر اشعار خود را در مدح همین محمدشاه سروده است، مانند:

بوالمُجاهد، ظلی حق، سلطان محمد کز شرف
دودِ شمعِ بزمِ او و شمعِ رواقِ اخضر است
(دیوان بدر چاچی / ۷۸)

ابوالمُجاهد غازی محمد تُغَلْق
که هندوی درِ او صد چو پادشاهِ ختاست
(همان / ۱۰۱)

۱. مؤلف عرفات العاشقین ممدوح منصور را غیاث‌الدین محمدشاه انجو احتمال داده است: «غالباً ممدوح وی محمدشاه انجوست که در عهد غازان حکومت شیراز یافت و شاه ابواسحاق ولی رشید اوست» (عرفات العاشقین [چاپ قهرمان] ۳۹۶۳/۶-۳۹۶۴)؛ در حالی که منصور شیرازی در هند اقامت داشته و در آل انجو / اینجو شخصی به نام غیاث‌الدین محمدشاه نمی‌شناسیم و ضمناً شاه ابواسحاق فرزند شرف‌الدین محمودشاه اینجو است (رک: تاریخ عصر حافظ / ۶۷).

محمدشاه به مهاجران توجه خاصی داشت و احترام او به خارجی‌ان تا حدی بود که مقرر فرمود به آن‌ها «عزیز» بگویند نه «غریب» (رک: سفرنامه ابن بطوطه ۸۳/۲). توجه او به شاعران و نویسندگان سبب شد تا بسیاری رهسپار هند شوند، به گونه‌ای که «در پادشاهی او - من أوله إلى آخره - عظمًا و کبرًا و هنروران و کشتی شکستگان به امید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و روم و عربستان به هندوستان می‌آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازش‌ها می‌یافتند» (تاریخ فرشته ۴۴۷/۱). برای نمونه، از بخشش کلان او به جمال‌الدین بن حسام بدآؤنی در قبال سرودن یک قصیده یاد کرده‌اند (رک: روّضات الجنّات ۲/۲؛ نیز رک: فرائد غیائی ۱۴۶/۱ و ۱۸۲؛ تاریخ حبیب السیر ۴۷۳/۳؛ «شعراي گمنام عصر خِلجی و تُغلقی»، نامواره افشار ۴۵۳۸/۸-۴۵۶۸). البته محمدشاه، با همه ادب‌دوستی، گاهی به استبداد، بی‌رحمی، جنگ‌طلبی، قتل و خونریزی هم توصیف شده است (رک: تاریخ فرشته ۴۴۵/۱-۴۸۰؛ سفرنامه ابن بطوطه ۱۰۱/۲-۱۱۴).

۳. شعر منصور شیرازی

قصیده، که در دوره‌های نخستین شعر فارسی، از نوع غالب شعر فارسی بود و شاعران مدیحه‌های خود را در آن قالب می‌سرودند، پس از حمله مغول به تدریج جای خود را به غزل داد؛ اما به کلی از میان نرفت، چنان‌که گروهی از گویندگان این عصر، قصیده‌سرایان مدّاح‌اند، مانند ابن‌یمین فریومدی و سلمان ساوجی و بدر جاجرمی و منصور شیرازی.

از این میان بعضی به سبب نوعی انحراف ذوقی یا توجه به پسند این و آن، گرایش به تکلفات گوناگون می‌یافتند؛ مثلاً خواجوی کرمانی اشعاری با ردیف «اشتر و حجره» و «خرس و خروس» دارد (رک: دیوان خواجو / ۱۱۴ و ۵۹۳). منصور شیرازی نیز از کسانی بود که برای جلب توجه ممدوح قصایدی را در «سی منزل» سرود:

ضمیر من ز پی آنکه ماهِ مدحتِ تو چو آفتابِ منور شود جهان‌پیما،

به یمنِ طالعِ فرخنده ساخت سی منزل^۱ بر آسمانِ سخن زینِ قصایدِ غرّا
(متن حاضر / ۷)

مؤلفِ عرفاتِ عاشقین تصریح کرده است که دیوانی از منصور شیرازی در اختیار داشته «مبنی بر ردیف^۲ بیست و هشت حرف^۳، در هر ردیف یک دو قصیده بیش نگفته» (عرفاتِ عاشقین [چاپ قهرمان] ۳۹۶۳/۶). ما با بررسی منابع گوناگون، اشعار پراکنده‌ای از منصور شیرازی را در بیست و چهار قافیهٔ مختلف شناسایی کرده‌ایم؛ اما شعری از او با قوافیِ مختوم به «پ، چ، ح، د، ژ، ص، ع، ه» نیافته‌ایم. از آنجا که مؤلف فرهنگ شرف‌نامهٔ منیری (تألیف: ۸۷۸ق)، ابراهیم قوام فاروقی، قصیده‌ای با قافیهٔ مختوم به «ح» و قصیدهٔ دیگر با قافیهٔ مختوم به «ص» در جوابِ قصایدِ منصور سروده است (← ادامهٔ مطلب)، معلوم است که منصور با قوافی «ح» و «ص» هم قصایدی داشته است.

برجسته‌ترین شگرد هنری منصور، علاوه بر مُغَلَق‌گویی (← ادامهٔ مطلب) و استفاده از قوافیِ مشکل که خلق معانی تازه را در پی داشته است، تصویرپردازی‌های اوست. او درواقع شاعری تصویرگراست و در شعرش علاوه بر پیروی از تصویرپردازی‌های قدما، با استفاده از استعارات و تشبیهات و استخدامِ انواعِ صنایعِ ادبی، خود نیز کوشیده تا تصاویر تازه بیافریند.

منصور شیرازی از میان صنایع و آرایه‌های ادبی، به انواعِ تناسبِ لفظی و معنوی خصوصاً مراعاتِ نظیر و ایهام توجه خاص دارد که به نمونه‌هایی از آن در تعلیقات اشاره کرده‌ایم.

۱. قابل یادآوری است که ماه بیست و هشت منزل دارد نه سی منزل (رک: نجوم قدیم و بازتاب آن در ادب پارسی / ۳۵۵) و شاعر گویا با افزودن دو منزل، گونه‌های شعر خود را بیش از بیست و هشت (منازل قمر) گفته است.

۲. در اینجا کلمهٔ «ردیف» اصطلاح ادبی معروف نیست، بلکه به معنی «رده، راسته» به کار رفته است؛ چون در دیوان حاضر تنها قصیده‌های ۱۲ و ۱۳ ردیف - به معنی اصطلاحی آن - دارد.

۳. مراد کلیهٔ حروف الفباست، چون حروف الفبای عربی را ملاک قرار می‌داده‌اند و معمولاً برای چهار حرف فارسی پ، چ، ژ، گ باب مستقلی باز نمی‌کرده‌اند، بلکه مطالب مربوط به این چهار حرف را در باب‌های حروف ب، ج، ز، ک می‌آورده‌اند؛ چنان‌که کتاب عرفاتِ عاشقین نیز براساس حروف الفبای عربی در بیست و هشت عرصه تدوین شده است.

بنابه گفته مؤلف عرفات، منصور همه اشعار^۱ خود را در بحر مُجْتَثٍ غیر سالم [= مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلن / فعْلن] سروده است (رک: همان‌جا) که از اوزن بسیار پُرکاربرد شعر فارسی است، چنان‌که برای نمونه نجیب‌الدین جرفادقانی (= گلپایگانی) هم «دلبستگی عجیبی» به این وزن داشته (رک: دیوان نجیب‌الدین جرفادقانی [مقدمه] / ۵۱) و فاروقی نیز از سی و هفت قصیده و قطعه خود که در فرهنگ شرف‌نامه آورده، بیست و دو فقره را در همین وزن سروده است.

۴. قصایدِ مُعَلَّقِ منصور شیرازی

هرچند در سنت ادب فارسی از قدیم‌الایام تا روزگار معاصر به پرهیز از مُعَلَّق‌گویی توصیه شده است و گفته‌اند که «شرط اصلی سخن‌آرایی آن است که کلام دارای فصاحت و بلاغت باشد» و «فصاحت^۲، رکن اصلی و شرط عمده بلاغت» تلقی شده، باز در تاریخ شعر فارسی گویندگانی بوده‌اند که به کاربرد واژه‌های غریب و مهجور عربی و فارسی علاقه نشان داده و به مُعَلَّق‌گویی اصرار ورزیده‌اند؛ گویا آنان به وجود ملازمت بین بلاغت و فصاحت اعتقاد نداشته‌اند و بلاغت را در گرو فصاحت نمی‌دانسته‌اند.^۳

۱. اشعاری در غیر از بحر مُجْتَث نیز به منصور شیرازی نسبت داده‌اند؛ از جمله در فرهنگ شرف‌نامه، ذیل «شب چراغ»، این دو بیت در بحر متقارب به نام منصور آمده است:

دُرخشانی عذارِ تو در شب چراغ	دُرآفشان لبِ گوهرِ شب چراغ
فقیری که کم داشت در شب چراغ	بدادیش بس گوهرِ شب چراغ

(فرهنگ شرف‌نامه ۶۲۹/۲)

اما یقیناً این دو بیت از منصور نیست. بیت نخست از منظومه‌های و همایون (خمسه‌خواجو / ۳۵۷) است که از این منظومه به سام‌نامه نیز راه یافته است (رک: سام‌نامه / ۱۲۵).

همچنین در فرهنگ جهانگیری دو بیت منسوب به منصور شیرازی هست که در بحر خفیف سروده شده است و ما آن‌ها را در بخش «اشعار منسوب به منصور شیرازی» نقل کردیم (رک: متن حاضر / ۵۱).

۲. در نزد علمای بلاغت، فصاحت به «فصاحت کلمه» و «فصاحت کلام» و «فصاحت متکلم» تقسیم می‌شود و به عقیده آنان فصاحت کلمه آن است که کلمه از سه عیب خالی باشد: «مخالفت قیاس» و «تنافر حروف» و «غراب» و غرابت شامل دو معنی است: یکی آنکه لفظ وحشی و نامأنوس باشد، دیگر آنکه برگوش سنگین و ناخوش آید، مانند کلمات ثقیلی عربی و نوادر لغات مهجور فارسی که معانی آن‌ها جز به وسیله فرهنگ‌ها معلوم نمی‌شود (رک: فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۹-۲۵).

۳. انکار وجود ملازمت بین بلاغت و فصاحت را در بعضی از اشعار شاعران معاصر همچون اخوان ثالث نیز می‌بینیم (رک: با چراغ و آینه / ۵۵۵-۵۵۶).

حتی بعضی از سرآمدانِ شاعری، مانند انوری ابیوردی سرودنِ شعرِ مُغَلَّق را نتیجه «هدایتِ فضل» الهی و نوعی امتیاز خاص و ویژه تلقی کرده‌اند:

مُهِمِنَا چو به توحیدِ تو گشادم لب شد از هدایتِ فضلِ تو گفته‌ام مُغَلَّق

(دیوان انوری ۲۷۱/۱ - ۲۷۴)

گویا این دسته از شاعران و ادیبان، شعر و سخنِ مُغَلَّق را خاصِ نخبگان، و سلیس و روان را خاصِ عوام می‌دانسته‌اند؛ چنان‌که مؤلفِ کتابِ انیس الناس (تألیف ۸۳۰ ق)، دُرست برخلاف آنچه عنصرالمعالی به فرزند خود توصیه می‌کرد^۱، سفارش می‌کند: «با مردمِ عالی‌قدر و زیرک سخنِ مُغَلَّق و معبّر به عبارات لطیف باید گفت، و با اشخاصِ دنی و کودن برخلافِ مذکور. پس لایق فهم هرکس سخن گوی» (انیس الناس / ۲۹۷) و بنابراین مُغَلَّق‌گویی نه تنها عیب، که نوعی هنر تلقی می‌شده است.

گرایش به مُغَلَّق‌گویی و مُغَلَّق‌نویسی در نظم و نثر فارسی پس از حمله مغول (قرن‌های هفتم و هشتم و نهم هجری) شایع شد، چنان‌که کتاب‌هایی مانند تاریخ و صَاف و اشعاری همچون قصاید فریداحول و منصور شیرازی و ابراهیم فاروقی از مصادیق آن است (رک: تاریخ ادبیات در ایران ۴۱۰/۳). یکی از نمونه‌های قصاید مُغَلَّق، قصیده حیدر شیرازی، شاعر قرن هشتم است که بر همان وزن و قافیه قصیده انوری سروده و آن را قصیده مُغَلَّق گفته است. او در تخلص قصیده خود و در گفت‌وگوی با ساقی آورده است:

چه گفت؟ گفت که: حیدر برو به خدمتِ شاه

بسخوان به حضرتِ اعلیٰ قصیده‌ای مُغَلَّق

(دیوان حیدر شیرازی / ۶۰)

۱. در باب سی و پنجم قابوس‌نامه «در آیین و رسم شاعری» می‌خوانیم: «و اگر شاعر باشی، جهد کن تا سخن تو سهلِ ممتنع باشد. بهره‌یز از سخنِ غامض، و چیزی که تو دانی و دیگران را به شرح آن حاجت آید، مگوی که شعر از بهرِ مردمان گویند نه از بهرِ خویش ... اگر غزل و ترانه گویی، سهل و لطیف و ترگویی و به قوافی معروف گوی. تازی‌های سرد و غریب مگوی» (قابوس‌نامه / ۱۸۹-۱۹۰). و تدویم این سنت تا روزگار معاصر به‌خوبی از سخن ملک‌الشعراء بهار پیدا است:

شعر باید سبک سرود و روان نه گران‌سنگ و مُغَلَّق و دشوار

(دیوان ملک‌الشعراء بهار / ۲۰۲)

و نیز منصور شیرازی:

بخوان برای من این لحظه در بدیهه روان ز مدحِ شاه جهان یک قصیده مُغَلَّق
(متن حاضر / ۲۵)

و فاروقی نیز با همین تعبیر از شعر منصور یاد کرده است:

نیافت هیچ مُجیبی گذشتِ من^۱ منصور گشاد تا که دری در قصایدِ مُغَلَّق
(فرهنگ شرف‌نامه ۷۹۸/۲)

اوحدی بلیانی به این ویژگی شعر منصور این‌گونه اشاره کرده است: «قوافی مشکله پیدا کرده، بنای شعر بر آن گذاشته» (عرفات العاشقین [چاپ قهرمان] ۳۹۶۳/۶). بعضی قوافی اشعار منصور، چنان‌که پس از این خواهیم دید، بسیار نادر است.

منصور شیرازی از آن گویندگان و ادیبانی است که هنر شاعری را در کاربردِ الفاظِ مهجور می‌دانستند. از این رو وجه غالب در شعر او فراوانیِ الفاظِ غریب و مهجور است. اما آیا چه انگیزه‌ای او را به این کار واداشته است؟ دل‌بستگی به تکلفات، علاقه به خروج از ابتدال، و یا عرضه قدرتِ ابتکار و تازگی شعرش با انتخابِ قوافیِ مشکل. به نظر می‌رسد که بیش از همه، هدفِ منصور از کاربردِ لغاتِ غریب، تعلیمِ این دسته لغات به علاقه‌مندان باشد و ظاهراً برای این کار، لغت‌نامه‌ای نیز از مجموعه لغات دشوار فراهم آورده بوده است. انجو شیرازی در شمارِ منابعِ خود در تألیفِ فرهنگِ جهانگیری، از «فرهنگ منصور شیرازی» نام برده که گویا همین اثر بوده است که امروزه نسخه‌ای از آن را نمی‌شناسیم (رک: فرهنگ جهانگیری ۷/۱؛ نیز رک: «نگاهی به شرف‌نامه منیری»، آینه پژوهش (دوره ۱۸، شماره ۱۰۴، تابستان ۱۳۸۶) ۸۷/).

۵. منصور شیرازی و شاعرانِ پیشین

سبک قصیده‌سرایی منصور متمایل است به شیوه قصیده‌گویان بزرگ اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری، مانند انوری، خاقانی و کمال اسماعیل. او در اشعارش از

۱. گذشتِ من: گذشته از من، غیر من، جز من. نظیر:

ای شرع‌پروری که گذشت از جناب تو

اقبال هرکجا که بود ای‌رمان بود

(دیوان کمال اسماعیل / ۲۰۹)

«کمال» نام برده و شعر خود را برتر از شعر او دانسته است:

عروِسِ نظمِ کمالِ ارچه نیکِ رنگین ساخت ولی نکرد به این نلِزکی نگار انگشت^۱

(متن حاضر / ۴۱)

به علاوه بعضی قصاید منصور در همان وزن و قافیه اشعار کمال سروده شده است؛ برای نمونه، قصیده ۲۵ منصور و قصیده کمال در مدح شهاب الدین عزیزان ساوی با مطلع

خدایگانِ صُدورِ جهان، شهاب الدین که مملکت ز شکوه تو می بَرَد اورنگ

(دیوان کمال اسماعیل / ۳۶۹-۳۷۱)

و قصیده ۲۸ منصور و قطعه کمال با مطلع

کریمِ عرصه عالم، جهانِ لطف و کَرَم زهی خجل ز سخایت روانِ حاتمِ طی

(همان / ۵۱۳-۵۱۵)

و قصیده منصور با مطلع

صحایفِ چمنِ آراستِ کلکِ بادِ صبا به خطِ سبزه نورسته چون رخِ زیبا

(متن حاضر / ۳)

و قصیده کمال با مطلع

تبارک الله از این جنبشِ نسیمِ صبا که لطفِ صنعت او از کجاست تا به کجا؟!

(دیوان کمال اسماعیل / ۲۰۴)

نیز قصیده منصور با مطلع

در آبِ نیل چو بنشست آتشین زورق ز چاهِ شرق برون جست چشمه زبِق

(متن حاضر / ۲۴)

و قصاید انوری و کمال با مطلع

مقدّری نه به آلت، به قدرتِ مطلق کند ز شکلِ بُخاری چو گنبدِ ازرق

(دیوان انوری / ۲۷۲/۱)

۱. در دیوان چایی کمال اسماعیل، شعری با ردیف و قافیه این قصیده منصور شیرازی نیامده است.

زهی ز لفظِ تو بازارِ فضل را روئق ز دُرِ نظمِ تو کارِ هنر گرفته نَسَق
(دیوان کمال اسماعیل / ۵۲۹)

و قصیده منصور با مطلع
مکن ز تیغِ مژه هر زمان به قلمِ بیم اشارتی کن از ابرو که جان کنم تسلیم
(متن حاضر / ۲۶)

و قصیده انوری با مطلع
به حُکمِ دعویِ زیج و گواهیِ تقویم شبِ چهارمِ ذی حِجَّه سنه ث م
(شرح لغات و مشکلات دیوان انوری / ۴۵۶؛ نیز دیوان / ۳۵۲/۱)

و قصیده منصور با مطلع
چو کرد خسروِ خاور ز جدی نقلِ وطن فکند یوسفِ گل رُخ به چاهِ دلو رسن
(متن حاضر / ۲۷)

و قصیده‌ای از انوری با مطلع
چو شاه زنگ برآورد لشکر از مَکَمَن فروگشاد سراپرده پادشاهِ ختن
(دیوان / ۳۶۸/۱)

در وزن و قافیه مشترک‌اند.
علاوه بر این، در آنجا که منصور درباره خود داوری می‌کند، شعرش را با ایهام هم‌پایه شعر ظهیر فاریابی، امیر خسرو دهلوی، کمال اسماعیل و حسن دهلوی می‌شمارد:
ظهیر خسرو عالم تویی و از مدحت رسیده است مرا در کمال شعرِ حَسَن
(متن حاضر / ۲۹)
منصور به شعر خاقانی هم نظر داشته، اما بیشتر در تصاویر شعری از او پیروی کرده است که ما به فقراتی از آن در تعلیقات اشاره کرده‌ایم.

۶. منصور شیرازی و شاعران معاصر و پسین

یکی از مشهورترین معاصران منصور شیرازی، شاعر بلندآوازه ایران حافظ است و می‌توان به بعضی همانندی‌های مضمون و تصویر در اشعار منصور و حافظ اشاره کرد:

منصور شیرازی:

مگر گشاده صبا چینِ طَرّه سنبِل که باغ مشک‌فشان گشت، باد غالیه سا؟
(متن حاضر / ۴)

و حافظ:

مگر تو شانه زدی زلفِ عنبرافشان را که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست
(دیوان / ۱۲۴)

نیز منصور:

خوش است دورِ گل، اما چو آب می‌گذرد غلامِ همّتِ سروم که هست پابرجا
(متن حاضر / ۳)

و حافظ:

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلامِ همّتِ سروم که این قَدَم دارد
(دیوان / ۱۵۶)

نیز منصور:

نماید از خمِ زلفت به دیده خالی سیاه چو نقطه‌ای که بود در میانِ حلقه جیم
(متن حاضر / ۲۶)

و حافظ:

در خمِ زلفِ تو آن خالی سیاه دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده‌ست
(دیوان / ۱۱۴)

منصور شیرازی به عنوان ادیب و استاد در محافل ادبای آن روزگار شهرت داشته است، چنان‌که ابراهیم قوام فاروقی، مؤلف فرهنگ شرف‌نامه منیری (تألیف: ۸۷۸ ق)، خود را «تلامی [= تلامیذ، جمع تلمیذ: شاگرد] منصور»^۱ گفته (فرهنگ شرف‌نامه ۶۹۸/۲) و در جای جای شرف‌نامه به ابیاتی از او استشهاد کرده و در آثنای قصیده‌ای در مدح او گفته است:

۱. تلامی منصور = شاگرد منصور [کاربرد جمع مکسر در معنی مفرد، رک: «مفردپنداری جمع مکسر در متون فارسی تا پایان قرن هفتم هجری»، مجله دستور، ویژه‌نامه نامه فرهنگستان، شماره ۱۷، زیر چاپ].

کنون به مدحتِ منصور التفات کنم
نفوسِ دعویِ او عنبری است بس اشهب
شود به سانِ براهیم شاعرِ ساحر
مگر حلاوتِ گفتارِ او به عاریه بُرد
مدیحِ معنی و کلکش همی‌کنند به شب
خهی سکندرِ آفاق‌گیرِ نیک‌سخن
گرفت مُلکِ معانی زبانِ چون تیغت
تویی به مُلکِ معانی به مملکت لایق
کلامِ توسست میانِ سفاینِ شعرا
زهی سلاستِ الفاظ و دقتِ معنی
بیاض دیده‌ خود را کنند جای سواد
به شرق و غربِ جهان هرچه زودتر برسد
چنین که خوب نهادی موایدِ معنی
نداشت طاقِ بارِ مدایحتِ شرم
غلامِ معنیِ تو دلبری است بس مُخْتَط^۳
بیاضِ شعرِ تو دارد سوادِ نورافزا
سمین شده‌ست ز کلکِ تو شاهدِ معنی
به گاهِ فهمِ تویی صد هزار افلاطون
مقامِ او همه‌گه بر فرازِ سینه بود
همه مدایحِ تو می‌نهاد بر دیده
کجا که دفترِ تو نُقلِ جامِ بزمِ خوشی است
زهی ز دیدنِ مجموعه‌ فضایلِ تو

که مثلِ او نبزاید^۱ سخنور از مادر
عروسِ صحنیِ او شاهدی است خوش دلبر
اگر بخواند کس از آنِ او یکی دفتر
که شکر است همی در میانِ نیشکر
یکی شهابِ درخشنده و دوم اختر
زهی سخنورِ اشعارگویِ خوب‌سیر
چنان‌که مُلکِ جهان را گرفت خنجرِ خور
تویی به تختِ معالی به خسروی از در
چنان‌که ملحِ ملیح است در میانه‌ خور^۲
خهی فصاحتِ اشعار و رُتبتِ گوهر
پیِ فصیحِ کلامِ تو کاتبانِ بصر
چنین که هست ز افضالیِ تو روانه خبر
ز خوانِ مغفرتِ جاودانِ حق برخور
دوتا بگشت همان‌گه که می‌زدم مسطر
کلامِ نیکویِ تو شاهدی است خوش‌مخبر
ریاضِ فضلِ تو دارد نسیمِ جان‌پرور
ولیک او به همه‌وقت همچنان لاغر
به وقتِ شعرِ تویی صد هزار بومعشر
سفینه‌ تو که خوش شاهدی است بس نویر
اگر همیدون بودی به زندگیِ سنجر
کسی که خواند خوش‌تر، بخواندش خوش‌تر
شده دفاترِ کُل سربه‌سر همه ابتر
(فرهنگ شرف‌نامه ۴۷۰/۱ - ۴۷۲)

۱. ظ: بنزاید.

۲. خور: خوراک، غذا.

۳. مُخْتَط: خط‌دار گشته [خط: خطِ عذار]؛ رویی که بر آن خطِ عذار دیده باشد.

و در جای دیگر گفته است:

قصایدی که ز منصور در جهان مانده‌ست همه ز دُرِ یتیم‌اند سر به سر آسماط
کسی نیارد گفتن جواب آن ایدون مگر که گوید فاروقیت بدین انماط
بگفته است به فضل خدای ابراهیم جواب آن همه اشعار باخطا و سِقَاط

(همان ۶۸۱/۲-۶۸۲)

از آثار این توجّه آن است که فاروقی نوزده قصیده در جواب منصور سروده^۱، چنان‌که در چهارده قصیده صریحاً در عنوان یا متن قصیده به نام او اشاره کرده است^۲ و در پنج قصیده دیگر اگرچه به نام منصور تصریح نکرده، امّا بر وزن و قافیه قصایدی از همو ساخته است و ضمناً بسیاری از واژه‌های خاص و تصاویر شعر او را نیز به کار گرفته است.^۳

۷. فوایدِ زبانی و ادبی

در شعر منصور شیرازی لغات غریب و مهجور فارسی و عربی بسیاری آمده که از جهات گوناگون قابل توجّه است. در پایان متن حاضر، نمایه مفردات و ترکیبات شعر منصور را فراهم آورده‌ایم و در اینجا تنها به بعضی از لغات نادر یا خاص شعر او اشاره می‌کنیم. این لغات، در حدود جست‌وجوهای نگارندگان، یا در فرهنگ‌های رایج و معتبر زبان فارسی مدخل نشده‌اند و یا معنی بعضی چنان‌که در شعر منصور آمده در آن‌ها ثبت

۱. فاروقی قصایدی در جواب شاعران دیگر به غیر از منصور شیرازی نیز دارد؛ برای نمونه، قصیده‌ای با ردیف «جود» در آغاز باب «دال» و قصیده‌ای با قافیه مختم به «ی» (قوافی اسپری، دری، ...) در جواب انوری (فرهنگ شرف‌نامه ۴۱۷/۱ و ۱۰۹۴/۲) و قصیده‌ای با قافیه مختم به «ع» (قوافی اصطناع، اختراع، ...) در جواب کمال اسماعیل (همان ۷۰۰/۲) و قصیده‌ای با قافیه مختم به «ن» (قوافی یمین، نشین، ...) در جواب سلمان ساوجی (همان ۹۹۲/۲) ساخته است.

۲. قوافی مصراع نخست این چهارده قصیده عبارت‌اند از: نکات (فرهنگ شرف‌نامه ۲۶۹/۱)، محتاج (همان ۳۱۵/۱)، وشاح (همان ۳۶۱/۱)، شاخ (همان ۳۷۱/۱)، استاذ (همان ۴۶۲/۱)، ساغر (همان ۴۶۸/۱)، جانباز (همان ۵۰۰/۱)، جَمّاش (همان ۶۰۸/۲)، خواص (همان ۶۵۴/۲)، حرّاض (همان ۶۷۰/۲)، صراط (همان ۶۷۸/۲)، لحاظ (همان ۶۹۵/۲)، چراغ (همان ۷۳۲/۲)، لطیف (همان ۷۵۵/۲).

۳. قوافی مصراع نخست این پنج قصیده عبارت‌اند از: رُطب (همان ۱۲۲/۱)، إحداث (همان ۳۱۰/۱)، آبیاس (همان ۵۳۷/۲)، مُشتَق (همان ۷۹۱/۲)، چالای (همان ۸۱۶/۲).

نشده است و یا شاهی برای آن‌ها نیامده و یا آنکه در متون نظم و نثر فارسی شواهد آن نادر و کمیاب است.

۷-۱. لغات فارسی نادر

ما برای دریافت معانی این کلمات به فرهنگ‌های لغت مراجعه کردیم و آنجا که نکته تازه‌ای یافتیم یادآوری کردیم.

— آک: آفت (فرهنگ قواس / ۱۶۳؛ فرهنگ لسان الشعراء / ۷۱؛ فرهنگ شرف‌نامه ۱ / ۷۲)؛ آسیب، بلا:

عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام تنورِ حادثه می سوزدش در آتش آک (متن حاضر / ۴۸)

در لغت‌نامه دهخدا تنها همین بیت، شاهدِ «آک» آمده و برای آن معنی «حرمان یا حسد» مناسب‌تر دانسته شده است (رک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «آک»؛ اما به نظر می‌رسد که در قیاس با «تنورِ حادثه»، «آتشِ بلا و آسیب و محنت» مناسب‌تر دارد. در فرهنگ جامع زبان فارسی همین بیت منصور ذیل «آک» سهواً در ردیف شواهد مربوط به قرن یازدهم آمده است.

— اُشتو: سبزه (فرهنگ جهانگیری ۱۳۴۰/۲)، گیاه:

اگر ز قَلْزُمِ لطفِ تو قطره‌ای بچکد درونِ کوره دوزخ لَهَب شود اُشتو (متن حاضر / ۵۰)

— بزداغ: (به کسرِ «ب» [انجمن آرای ناصری ۴۹۱/۱] یا فتح یا ضمِ «ب» [فرهنگ مجمع الفرس ۱/۱۵۶])، مصقله (فرهنگ شرف‌نامه ۱/۱۶۹)، آینه‌پرداز، آنچه زنگ آینه را با آن بزدایند:

دهد ضیا به مه آینه رُخت کان را بود ز خاطرِ شاهِ فلک محل بزداغ (متن حاضر / ۴۶)

— بَنّاغ: دبیر (فرهنگ شرف‌نامه ۱/۱۶۹):

ضمیرِ من بود آن بلبلِ که گاه بیان به پیش او بود آبگم زبانِ تیرِ بَنّاغ (متن حاضر / ۴۶)

— پازاج: دایه (رک: فرهنگ قواس / ۸۵؛ فرهنگ لسان الشعراء / ۱۱۷):

به ناز، مادرِ ایامِ طفلِ بختِ تو را بزرگ می‌کند اندر کنار چون پازاج
(متن حاضر / ۴۲)

فاروقی «پازاج» را به معنی دایه شیرده (فرهنگ شرف‌نامه ۲۲۸/۱) دانسته است؛ اما مؤلفِ فرهنگِ جهانگیری آن را به معنی دایهٔ نافِبر، ماماچه و ماما و به تازی «قابله» آورده و ضمناً کاربرد این کلمه را در معنی دایهٔ شیرده در شعر منصور شیرازی سهو دانسته است (فرهنگِ جهانگیری ۲۳۱/۱)؛ باز رشیدی نقدِ جهانگیری را نادرست پنداشته و نوشته است: «حق آن است که پازاج همپایی‌کننده با زنِ نوزای [است]، اعم از آنکه مُرضعه باشد یا قابله، پس تخطئهٔ جهانگیری خطاست» (فرهنگِ رشیدی ۲۲۲/۱). همچنین سروری نیز در نقد صاحبِ فرهنگِ جهانگیری چنین نوشته است: «چون «زاج» زنِ نوزائیده باشد، پازاج یعنی زنی که خدمتِ او کند، پس دایه را نیز پازاج توان گفت، چه او نیز تعهّد خدمتِ زنِ زائیده می‌کند» (فرهنگِ مجمع الفرس ۲۱۶/۱-۲۱۷)، سوزنی:

گفتۀ من حلال‌زاده طبع نبوم مر خشوک (= حرامزاده) را پازاج
(به نقل از: فرهنگِ جهانگیری ۲۳۱/۱)

— تَرَنگ: تارک (فرهنگِ شرف‌نامه ۲۹۲/۱)، فرقِ سر:

به تیغِ غُصهٔ عدوی تو را بریده گلوی به سنگِ حادثهٔ خصمِ تو را شکسته تَرَنگ
(متن حاضر / ۴۹)

— تَلاج: شور و غوغا (فرهنگِ شرف‌نامه ۲۷۷/۱)، بانگ و غوغا:

ز آهِ زحیمی و آوازِ کوس و نالهٔ نای به گوشِ چرخِ رسد غلغل و غریو و تَلاج
(متن حاضر / ۴۲)

— تَوَرَنگ: تَذَرُو (فرهنگِ شرف‌نامه ۱۰۶۴/۲):

نبرد کبک به دورِ تو جور از شاهین نکرد باز ز بَاسِ تو ظلم بر تَوَرَنگ
(متن حاضر / ۴۹)

همچنین رضاقلی‌خان هدایت (درگذشت: ۱۲۸۸ ق) دربارهٔ شهر ساری گفته است:

به هر سبزه پوئیده تورنگِ نر چو آرژنگِ مانی به بال و به پر
(سفارت‌نامهٔ خوارزم / ۲۶)

این واژه به صورت‌های «تورنگ» و «تُرنگ» در لغت‌نامه ضبط شده است (رک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «تورنگ» و «ترنگ»). شواهد دیگر نشان می‌دهد که در تداول اهل زبان «تدرو» و «تورنگ» به جای هم به کار می‌رفته است؛ برای نمونه، صادقی بیگ افشار (۹۴۰-۱۰۱۸ یا ۱۰۲۲ ق) «گُشته تناول کردنِ طعام‌های لذیذ خصوصاً چلاو کبابِ گوشتِ تدرو / تورنگ [نسخه بدل «م»] را از جمله حَظّیات برشمرده است (رک: رساله حَظّیات / ۱۷۵؛ نیز رک: فرهنگ شرف‌نامه ۳۰۱/۱؛ فرهنگ رشیدی ۴۵۸/۱).

— درواخ: درشتی که به تازیش غلظه [: غلظه، غلظت] خوانند (فرهنگ شرف‌نامه ۴۲۷/۱)؛ شجاعت، دلیری (فرهنگ جهانگیری ۹۸۷/۱)؛ صلابت:

فلک جناب عطار دَبَنانِ مِهر ضمیر زحل مراتب مه‌رایت اسد درواخ

(متن حاضر / ۴۳)

— راک: قوچ (فرهنگ شرف‌نامه ۴۸۴/۱):

بتافت بازوی حفظت به پنجه قوّت ز موی گردنِ شیرِ ژیان قلاده راک

(متن حاضر / ۴۸)

— ژی: نشیبی که در او آب باران فراهم آید و آن را آبگیر و آبدان نیز گویند. به تازیش غدیر خوانند (فرهنگ شرف‌نامه ۵۳۶/۱)، آبگیر، برکه:

از آفتابِ حسامِ تو آب می‌گیرد

دو چشمِ خصم که هست از سرشک همچون ژی

(متن حاضر / ۵۱)

با همین معنی در شعر رودکی نیز آمده است:

ای آن‌که من از عشقِ تو اندر جگرِ خویش آتشکده دارم صد و بر هر مُژده‌ای ژی

(به نقل از: لغت فرس / ۵۱۷)

— سِپتاک: سپیده، سفیداج (فرهنگ شرف‌نامه ۵۷۷/۲)، سپیداب باشد که زنان با

گل‌گونه به جهتِ زیبایی بر روی مالند (فرهنگ جهانگیری ۶۳۴/۱):

ز عکسِ خونِ عدو و بیاضِ دولتِ تو بَرَد رُخِ شَفَق و صبحِ سرخی و سِپتاک

(متن حاضر / ۴۸)

بنابر این بیت، شفق، سرخی از خونِ عدو و صبح، سپتاک از بیاضِ دولتِ ممدوح می‌برد و به قرینهٔ «سرخی»، «سپتاک» هم باید «سپیدی» باشد.

— ستاغ: کُرِه‌اسبی که هنوز زین نکرده باشند و به معنی مطلق اسب نیز آمده است (رک: فرهنگ شرف‌نامه ۵۷۴/۲؛ نیز فرهنگ جهانگیری ۶۷۲/۱):

خجسته شاهسواری که ثابتات و هلال ز روی مَرَبَّتَش هست میخ [و] نعلِ ستاغ
(متن حاضر / ۴۶)

و در اینجا مطلق اسب مراد است.

— سَریاس: یکی از اسلحهٔ سرگران که آن را سرپاش و گرز و لخت نیز گویند (فرهنگ شرف‌نامه ۵۷۱/۲)، گرز سنگین:

دلاورانِ وَغَا را دَرَدَ خَنَاجِرِ دل سرانِ معرکه را سرزنش کند سَریاس
(متن حاضر / ۴۴)

— سَرشاخ: چوبی که سقف خانه را بدان پوشند، چوبی که بدان بام خانه پوشند و سرها بیرون عمارت بود (فرهنگ شرف‌نامه ۵۵۴/۱؛ سرشاخ [سر (= بزرگ‌تر، برتر) + شاخ (= شاخه)]، شاخه‌های بلندی که در گذشته سقف خانه را با آن‌ها می‌پوشاندند:

به بامِ چرخ، و قارِ تو پلای اگر بنهد همه شکسته شود سقفِ چرخ را سرشاخ
(متن حاضر / ۴۳)

در امثال و حکم دهخدا (۹۶۵/۲) این بیت منصور شیرازی شاهد عبارت «سرشاخ شکستن» (= با ضرب و شتمی برای مصلحتی کسی را ترسانیدن) آمده است که ابداً وجهی ندارد. کسائی مروزی گفته است:

افراز خانه‌ام ز پی بام و پوششش هر چم به خانه اندر، سرشاخ و تیر بود
(به نقل از: لغت فرس / ۷۷)

نیز شمس فخری:

برای سقفِ بقایش فلکِ فَرَسِبِ دوام فگند و کرد بدان راست از ابد سرشاخ
(معیار جمالی / ۷۲؛ نیز رک: فرهنگ مجمع الفرس ۷۲۴/۲)

— شاخ: چوبی دراز که بام خانه را بدان پوشند و آن را شاه‌تیر و فرَسب (فرهنگ جهانگیری ۱/ ۳۷۸) گویند:

ز بحرِ فضل به دست آر دُرِ نظم و بریز به پای شاهِ فلکِ آستان زَرین شاخ
(متن حاضر / ۴۳)

— شاخ: «ظرفی را خوانند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه [= شرابی که از آرد برنج و ارزن و جو سازند] به شاخ گاو و بُزِ کوهی میانه‌تهی می‌خورند. ظنّ غالب آن است که به همین علاقه، ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند» (فرهنگ جهانگیری ۱/ ۳۷۸):

فتاده در سرش از بادهٔ شبینه خمار به عزمِ عیشِ صبحی نهاده بر کف شاخ
(متن حاضر / ۴۳)

«شاخ» در شعر دیگران هم با ابهام در این معنی به کار رفته است:
درختِ عقل به یک شاخِ باده از کفِ او ز بوستانِ نهادِ تو بیخِ برکشدا
(دیوان سیف فرغانی / ۷۵۲)

— شَبگو: شبگرد و آن‌که سلحشور باشد و در شب به درگاه پادشاهان پاسبانی دهد (فرهنگ شیرخانی / ۲۳۶؛ نیز فرهنگ جهانگیری ۱/ ۶۰۰)؛ شَبگو [ظ: شب + گو]، کسی که در شب با صدای بلند پاسبانی دهد:

بر آستانِ تو پیرِ زحل بود دربان به حضرتِ تو بود تُرکِ آسمانِ شَبگو
(متن حاضر / ۵۰)

— شَبینه: شبانه؛ بسنجید با دوشینه:

فتاده در سرش از بادهٔ شبینه خمار به عزمِ عیشِ صبحی نهاده بر کف شاخ
(متن حاضر / ۴۳)

— غاش: کسی که عاشق سخت بود (فرهنگ شرف‌نامه ۲/ ۷۴۲)؛ در سروده‌های رودکی (ص ۵۲۹)، ضمن آنکه «غاش» واژهٔ سغدی دانسته شده، آن را «به‌تمامی» و «به‌گونه‌ای کامل» معنی کرده‌اند؛ عاشقِ غاش: عاشقِ شیفته، عاشقِ تمام و به‌غایت فتنه‌شده:

به باغِ حُسن، گلِ تازه عِذارِ تو را هزار چون منِ بیچاره هست عاشقِ غاش

(متن حاضر / ۴۴)

و با همین معنی در شعر رودکی:

خویشتن پاک دار و بی‌پرخاش هیچ‌کس را مباش عاشقِ غاش

(سروده‌های رودکی / ۵۲۹)

— فغاک: (به فتح اول در لغت فرس، به ضم اول در شرف‌نامه)، اَبَلَه و حرام‌زاده (لغت فرس ۲۵۴؛ فرهنگ شرف‌نامه ۷۸۱/۲؛ فرهنگ مجمع الفرس ۹۷۶/۳):

به ذیلِ دولت و حشمت نمی‌رسد هرگز قبا۱ جای تو را دستِ کیدِ خصم فغاک

(متن حاضر / ۴۸)

— کاک: مردم و مردمِ چشم که به تازیش انسان‌العین خوانند (فرهنگ شرف‌نامه ۸۴۹/۲، مردمِ چشم):

تو عینِ مردمی و هست چشمِ عالم را ز خاکِ راهگذارِ تو نورِ بینش کاک

(متن حاضر / ۴۸)

— کیش: مؤلف فرهنگ جهانگیری «کیش» را نوعی جامهٔ کتانی و لفظ «خیش» را گونهٔ دیگری از آن دانسته است (رک: فرهنگ جهانگیری ۲/۲۳۳۰؛ روسری؛ چادرِ نوعروس:

کند به دستِ حقیقت ضمیرِ تو بیرون ز نوعروس سخن کیشِ استعار و مجاز

(متن حاضر / ۲۳)

در بیت منصور شیرازی ظاهراً «کیش» پارچهٔ کتانی است که از آن در دوختن روسری یا چادر استفاده می‌کرده‌اند. کیش [= خیش] ظاهراً مصارف گوناگون داشته و پیش از منصور شیرازی در تاریخ بیهقی چنین به کار رفته است: «چندان جامه ... و محفوری و قالی و کیش و اصنافِ نعمت بود» و «زر نشابوری هزارهزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش^۱» (تاریخ بیهقی [چاپ فیاض] / ۵۳۰، ۵۹۷). آن‌گونه که از شعر کسایی مروزی هم برمی‌آید، مردان دستاری از خیش بر سر می‌بستند:

۱. در تصحیح جدید تاریخ بیهقی در هر دو مورد به‌جای «کیش»، «کنیس: جامهٔ زربفت» آورده‌اند (رک: تاریخ بیهقی [چاپ یاحقی - سیدی] / ۴۰۵، ۴۵۷).

تا تو آن خیش ببستی به سر اندر پسرا بر دلم گشت فزون از عدد ریشه‌ش ریش
 ماهرویا، به سرِ خویش، تو آن خیش مبند نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش؟
 (ترجمان البلاغه / ۲۲ [متن را با املاي امروز سازگار کرده‌ایم])

قابل یادآوری است که «کیش» امروزه در بعضی گویش‌ها رواج دارد: بختیاری: نوعی روسریِ ابریشمیِ بزرگ و حاشیه‌دار (واژه‌نامهٔ گویش بختیاری چهارلنگ / ۲۲۱)؛ بیرجندی: نوعی سراندازِ بلندِ زنانه که معمولاً از نخِ پنبه یا ابریشم می‌بافند (بررسی گویش بیرجندی / ۴۲۴)؛ کرمانی: چادرهای چهارگوش و چهارخانه که زنان در بلوک خنمان و کوه بادامان به سر کنند (فرهنگ کرمانی / ۱۴۴)؛ سیستانی: گونه‌ای جاوند یعنی چادر چهارگوش زنانه بود که زنان بر سر می‌کردند و فرقش با جاوند، که آن را هم بر سر می‌کردند، این بود که نقش جاوند چهارگوش‌های بزرگ‌تر به ابعاد دو سانتی‌متر در دو سانتی‌متر بود و چهارگوش‌های کیش به ابعاد نصف آن. کیش و جاوند را به شیوهٔ کرباس با نخ پنبه می‌بافتند. فرق کیش و جاوند با کرباس این بود که کرباس سفید بود و این‌ها رنگی با زمینهٔ سرخ و رنگ‌های فرعی دیگر (واژه‌نامهٔ سکری / ۳۵۲-۳۵۳):

— ماخ: هرچه ناسره باشد و مردم منافق (فرهنگ شرف‌نامه ۹۶۱/۲):

زهی به جود، بر دستِ تو، محیطِ بخیل خهی به علم، بر طبعِ تو، عطارِ ماخ
 (متن حاضر / ۴۳)

در این بیت، چنان‌که «بخیل» با «جود» در تضاد است، ظاهراً «ماخ» با «علم» در تضاد است و «ماخ» به معنی «نادان» و «جاهل» مناسبت دارد.

— نِفاغ: قدح و آن طاس که بدان بخورند (فرهنگ شرف‌نامه ۱۰۳۴/۲)، قَدَحِ شراب:

گرفته است به کف همچو لاله زاهدِ شهر به یادِ نرگسِ مخمورِ تو مدامِ نِفاغ
 (متن حاضر / ۴۶)

— ورتاج: گیاهی است که در آب روید و برگ او روی سوی آفتاب دارد و بارش برای

خنکی بخورند و آن را آفتاب‌پرست و نیلوفر نیز خوانند (فرهنگ شرف‌نامه ۱۰۵۸/۲)، نیلوفر:

- گشاده دیده بهارِ ستاره چون نرگس در آب رفته گُلِ آفتاب چون ورتاج
(متن حاضر / ۴۲)
- وُژنگ: «توژی باشد جگری رنگ که بر پایین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم می‌کنند، بییچند» (برهان قاطع ۲۲۷۹/۴ - ۲۲۸۰):
- پیِ کمانِ تو را خونِ دشمن است سریش نیِ سهامِ تو را از دلِ عدوست وُژنگ
(متن حاضر / ۴۹)
- وُنگ: درویش و گدا (فرهنگ شرف‌نامه ۱۰۶۴/۲)، سائل، خواهنده:
- نبابِ باغِ جلالِ تو راست گردون برگ زکاتِ گنجِ عطای تو راست قارون وُنگ
(متن حاضر / ۴۹)
- هپاک: میانهٔ سر و آن را تار، تارک و ترنگ و چکاد و کاج نیز گویند (فرهنگ شرف‌نامه ۲۸۹/۱)، فرقی سر، تارکِ سر:
- کسی که سر نهد بر خطِ متابعت به تیغِ حادثه بشکافدش زمانه هپاک
(متن حاضر / ۴۸)

۲-۷. لغات عربی نادر

- مراد ما از لغات عربی نادر لغاتی است که در چند بخش ذیل عرضه می‌شوند:
- ۲-۷. ۱. لغاتی که در متون فارسی به‌ندرت به کار رفته‌اند و در لغت‌نامهٔ دهخدا شواهد اندکی برای آن‌ها ذکر شده است:
- سِقَاط: خطا در نوشتن و در سخن و در حساب (مُنْتَهَى الْأَرْبَابِ ۱۴۷۱/۲؛ نیز رک: لسان العرب ۳۱۳/۷):
- کلامِ دلکشِ منصور در مدیحِ تو هست بری ز شائبهٔ جهل و خبطِ نقص [و] سِقَاط
(متن حاضر / ۴۵)
- در لغت‌نامه، تنها بیتی از خاقانی شاهد آن آمده است (رک: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «سقاط»).
- شَفِیف: رقیق و شَفَاف (فرهنگ نفیسی ۲۰۵۷/۳)؛ «ثوب شَفِیف» [= جامهٔ نازک تن‌نما] (لسان العرب ۱۸۰/۹):

بَوَد میانِ دلِ من خیالِ لعلِ لبَت چو رنگِ بادۀ گلگون میانِ جامِ شَفیف
(متن حاضر / ۴۷)

تنها شاهد برای «شفیف» در لغت‌نامه بیتی از مولوی است (رک: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «شفیف»).

— وَهَقْ: کمند، ریسمان (رک: تَکْمِلَةُ الْأَصْنَافِ ۱/ ۷۵۶؛ مُتَهَنَّى الْأَرْبِ ۴/ ۳۳۹۰):
رسید قصرِ جلالت در آن مقام که وهم نرفت بر شرفِ کبریای تو به وَهَقْ
(متن حاضر / ۲۵)

تنها شاهد «وهق» در لغت‌نامه بیتی از انوری است (رک: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «وهق»).

۷-۲-۲. لغاتی که در لغت‌نامه نیامده‌اند و یا در معنی مورد نظر مدخل نشده‌اند:

— اِحْدَاثِ کردن^۱: حدیث کردن، حکایت کردن:

ز روزنامهٔ تقویمِ طبعِ تو گردون کند دقایقِ اَسْرارِ غیبِ را اِحْدَاثِ
(متن حاضر / ۱۹)

— اِسْتِلْبَاثِ داشتن: [استلِبات: بطلی و درنگ‌کار شمردن کسی را (مُتَهَنَّى الْأَرْبِ ۴/ ۲۸۵۱؛ نیز رک: قاموس المحيط ۱/ ۲۳)]، درنگ داشتن، درنگ کردن^۲:

همیشه تا نِگَرَد شاهِ اختران هرگز به یک مقام و ندارد به چرخِ اِسْتِلْبَاثِ ...
(متن حاضر / ۲۰)

— حَنَاتِ: [؟]، ظ: صیغۀ مبالغه از مصدر «حَنَت: خلاف در سوگند» (رک: مُتَهَنَّى الْأَرْبِ ۱/ ۷۲۳)، به دروغ گواهی دهنده، پیمان‌شکن^۳:

اگر به مدحِ تو منصورِ دعویِ معجز کند، زمانه بداند که نیست او حَنَاتِ
(متن حاضر / ۱۹)

— غَنَاجِ: [صیغۀ مبالغه]، پُر عشوهِ و کرشمه، بسیار نازکننده^۴ (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَافِ ۱/ ۵۰۲):

۱. «احداث» با این معنی در لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ بزرگ سخن و فرهنگ جامع زبان فارسی ثبت نشده است.

۲. «استلِبات داشتن» در لغت‌نامه نیامده است.

۳. «حَنَات» در لغت‌نامه ضبط نشده است.

۴. «غَنَاج» در این معنی در لغت‌نامه مدخل نیست.

شکفت در چمن آسمان به هر گوشه هزار لاله سیراب و غنچه غنّاج

(متن حاضر / ۴۲)

— مَغاث: جای فریادرسی، این لغت در زبان عربی ظاهراً کاربرد ندارد^۱:

زمانه را در دولت سرای توسّت ملاذ ستاره را سوی سمّت مرادِ توسّت مَغاث

(متن حاضر / ۱۹)

۷-۲-۳. واژه‌هایی که در لغت‌نامه ضبط شده‌اند، اما از متون شاهی برای آن‌ها ذکر

نشده است:

— آزر: [أَفْعَل و صفی: آزر ← آزر]، اسبی که هر دو رانش سپید باشد و پاهایش سیاه یا

به هر رنگ که باشد (مُتَهَيّ الْأَرْب ۵۰/۱)، اسب که شَرین وی سپید بود^۲ (لغت‌نامه دهخدا؛

نیز رک: لسان العرب ۱۸/۴):

ز بیم شیرِ لَوایت فکند اسد ناخن ز خوفِ مارِ سنانت بریخت آزر موی

(متن حاضر / ۳۷)

— اِبره: نیش کزدم (تَكْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۱۷/۱؛ مُتَهَيّ الْأَرْب ۳/۱)، هر نوع نیش (لغت‌نامه

دهخدا) و در اینجا نیش زنبور^۳:

نهاده چاشنی خُلق او در اِبره نحل زلال شربتِ نوشِ عسل ز برگِ گیا

(متن حاضر / ۵)

— أَجْداث: [جِ جَدَث]، گورها، قبرها (تَكْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۸۹/۱):

جماعتی که ز تیغِ تو خفته در خاک‌اند به بانگِ صور نخیزند محشر از أَجْداث

(متن حاضر / ۱۹)

— أَضْبَاث: [جِ ضَبْئَة]، قبضه‌ها، چنگال‌ها (مُتَهَيّ الْأَرْب ۱۸۴۷/۳؛ نیز رک: قاموس

المحیط ۱۶۹/۱):

۱. «مغاث» در این معنی در لغت‌نامه نیامده است.

۲. «آزر» در این معنی در فرهنگ جامع زبان فارسی نیامده است.

۳. در فرهنگ بزرگ سخن این مدخل نیامده است. در فرهنگ جامع زبان فارسی نیز برای «اِبره» معانی «نوزدهمین منزل قمر؛ بخش برآمده آرنج؛ سوزنی که با آن شیرازه کتاب را می‌دوختند» را آورده‌اند، ولی اشاره‌ای به معنی «نیش» نشده است.

ز خوفِ تیر و سنان و حسام تو فکند
پلنگ ناخن و افعی ثیوب [و] شیر اَضْبَاث

(متن حاضر / ۱۹)

— اَطْفَاذ: [جِ طَفْد]، گورها، قبرها (مُتَهَيِّ الْأَرْب ۱۹۴۵/۳؛ نیز رک: قاموس المحيط ۳۵۶/۱):

عجب نباشد اگر کشتگان تیغ تو را
به جای سبزه سنان‌ها برآورد اطفاذ

(متن حاضر / ۴۳)

— اِقْعَاث: بسیار بخشیدن (لغت‌نامه دهخدا، ذیل «اِقْعَاث»؛ نیز رک: لسان العرب ۱۷۸/۲):

میانِ دَسْتِ تو و کانِ همین قَدَرِ فرق است
که درز او کند امساک [و] دَسْتِ تو اِقْعَاث

(متن حاضر / ۱۹)

— اَقِیَاط: [جِ قِیْط: گرمای سخت (تَكْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۵۳۶/۱)، گرمای تابستان و آن از طلوعِ ثَرِیّا تا طلوعِ سهیل است (مُتَهَيِّ الْأَرْب ۲۷۱۶/۳)]. در اینجا منصور «اَقِیَاط» را به معنی گرما، شدتِ گرما و گرمای سخت تابستان به کار برده است:

همیشه تا که بود در جهان بهار [و] خریف
مدام تا که بیاید ز بعدِ بَرَدِ اَقِیَاط

(متن حاضر / ۴۶)

— اِلْبَاث: [از مصدر لَبَاث]، درنگ، درنگ کردن. اِلْبَاث بودن کسی را: او را درنگ و

ثبات بودن:

تو را به دولت و اقبال و عزّ و حشمت باد
فرازِ تَخْتِ شهی تا به روزِ حشرِ اِلْبَاث

(متن حاضر / ۲۰)

— اَنْجَاث: [جِ نُجْث / نُجْث: زره، غلاف دل]، زره‌ها، غلاف‌های دل (مُتَهَيِّ الْأَرْب ۳۰۹۶/۴؛ نیز رک: لسان العرب ۱۹۵/۲):

هزار رخنه ز پیکانِ جان‌گداز کند
یلانِ معرکه را ناوکِ تو در اَنْجَاث

(متن حاضر / ۱۹)

— اَنَق: شادی (مُتَهَيِّ الْأَرْب ۹۹/۱؛ نیز رک: لسان العرب ۱۰/۱۰):

شکسته در قدمِ دشمنِ تو خارِ ستم
شکفته در چمنِ عشرتِ بهارِ اَنَق

(متن حاضر / ۲۵)

— آنکاث: [جِ نِکث: تاب باز کردن از رِسمان (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَافِ ۷۰۷/۱)؛ حبل انکاث: رسن گسسته (مُنْتَهَى الْأَرْبِ ۳۲۹/۴؛ نیز رک: لسان العرب ۱۹۷/۲). در بیت منصور «انکاث کردن» به معنی «بریدن و سست کردن رِسمان» آمده است:

زمانه حبلِ وَریدش بُرد به تیغِ اجل کسی که حبلِ وفاقی تو را کند آنکاث
(متن حاضر / ۱۹)

— انکاظ: [مصدر از باب افعال]، شتابانیدن (مُنْتَهَى الْأَرْبِ ۳۲۳۲/۴؛ نیز رک: لسان العرب ۴۶۵/۷)؛ اما منصور این مصدر را در معنی غیر متعَدّی آن (شتاب کردن، شتاب) به کار برده است:

جهان پناه خدیوئی [کر آمَن و حِلْمش یافت طباقِ ارضِ سُکون و طِبَاعِ چرخِ انکاظ
(متن حاضر / ۴۵)

— بَحَاث: [صیغهُ مبالغه از «بحث»]، بسیار بحث کننده (مُنْتَهَى الْأَرْبِ ۱۳۲/۱)، توانا در گفت و گو و مناظره (لغت نامه دهخدا، ذیل «بحاث»):

بگفت ای به معانی گه بیانِ سخن ندیده دیده گردون چو منطقت بَحَاث
(متن حاضر / ۱۸)

— جُراز: شمشیر بُرنده (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَافِ ۹۸/۱):

در آفتابِ ضمیرت چو تیز کرد نظر بریخت اشکِ گُهر در زمین ز چشم جُراز
(متن حاضر / ۲۳)

— جِرواض: شیر (مُنْتَهَى الْأَرْبِ ۴۳۱/۱؛ نیز رک: قاموس المحيط ۳۲۶/۲):

اگر صلابتِ تو بنگرد به روزِ وغا ز خوف، پنجه و دندان بیفکند جِرواض
(متن حاضر / ۴۴)

— جِرواط: دراز (مُنْتَهَى الْأَرْبِ ۴۳۲/۱؛ نیز رک: قاموس المحيط ۶۶۱/۱)؛ «نیزه جِرواط» استعاره از پرتو آفتاب:

عدو چو تافت سر از تیغِ تو، به کتف او را بسفت مُهره گردون به نیزه جِرواط
(متن حاضر / ۴۵)

— جَوَاط: [صیغهٔ مبالغه از «جوط»]، مردِ ضخیمِ خرامانِ رفتار؛ مالدارِ بخیل؛ بسیارخوار
(مُتَنِّهِ الْأَرْب ۵۲۱/۱؛ نیز رک: لسان العرب ۴۳۹/۷):

کجا من از درِ پیرِ مغانِ بتابم روی به فعلِ عابدِ محتال و زاهدِ جَوَاط
(متن حاضر / ۴۵)

— خِرَاط: سرکشی ستور (مُتَنِّهِ الْأَرْب ۸۰۱/۱؛ نیز رک: لسان العرب ۲۸۴/۷):
به تازیانهٔ امرِ تو رابضِ گردون بُردِ توسنِ ایام را ز طبعِ خِرَاط
(متن حاضر / ۴۵)

— دِثَاث [جِ دَثْ: بارانِ ضعیف (رک: تَکْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۲۰۱/۱)]، بارانِ ریزه (مُتَنِّهِ الْأَرْب
۹۲۹/۲؛ نیز رک: لسان العرب ۱۴۷/۲):

کفِ مکارمِ توسنِ آنِ سحابِ لولوبار که هفت بحر بود نیمِ قطره‌اش ز دِثَاث
(متن حاضر / ۱۹)

— دِلَاث: زودرو (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۲۰۱/۱)، شتاب‌رو از ناقه و جز آن (مُتَنِّهِ الْأَرْب
۹۸۹/۲)، سریع، تیزپا، بادپا:

تو آفتابِ جلالی و ماهِ بَدَرِ تو راست جناغِ مرکبِ شیرنگِ چرخ‌گَرِ دِلَاث
(متن حاضر / ۱۹)

— دِلْهَات: شیر (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۲۰۲/۱؛ مُتَنِّهِ الْأَرْب ۹۹۸/۲):

عجب نباشد گر رُعبِ شیرِ رایتِ تو درونِ بیشه کند آب، زَهرهٔ دِلْهَات
(متن حاضر / ۱۹)

— رِثَاث: [جِ رَثْ، رَثَّة، رَثِث: کهنه، پوسیده (لسان العرب ۱۵۱/۲؛ مُتَنِّهِ الْأَرْب
۱۱۲۱/۲)]، پوسیدگان؛ عظامِ رثاث: استخوان‌های پوسیده:

اگر به لطفِ تو بادی وزد به اهلِ قبور دمدِ روایحِ ارواح در عظامِ رِثَاث
(متن حاضر / ۱۹)

— رِعاث: [جِ رَعَثه: گوشواره] (تَکْمِلَةُ الْأَصْنَاف ۲۶۴/۱؛ مُتَنِّهِ الْأَرْب ۱۱۸۸/۲؛ آفتابِ
زَهرهٔ رِعاث: خورشید که زهره گوشوارهٔ آن است:

ز پرده مرغِ سحرخوان چو برکشید غیاث درآمد از درِ من آفتابِ زهره‌رعاث

(متن حاضر / ۱۸)

— رکاز: کانِ گوهر، مالی که در زیرِ زمین یابند (تکملة الأصفاف ۱/۲۴۰)، مالی که حق سبحانه در کان‌ها پیدا کرده، پاره‌های سیم و زر کان (مُنتَهی الأرب ۲/۱۲۲۵):

زکاتِ جوَدِ [تو] هر سال عاملِ خورشید دهد به کان و نهد از برای خلقِ رکاز

(متن حاضر / ۲۳)

— سراط: شمشیر بُران (مُنتَهی الأرب ۲/۱۴۳۵):

فرازِ چرخِ مُعلّا پردِ هُمایِ عَلم شکارِ طایرِ جان‌ها کند عَقابِ سراط

(متن حاضر / ۴۴)

— سُکات: [مصدر]، سکوت، خاموشی (تکملة الأصفاف ۱/۲۹۸)، خاموشیِ دراز (مُنتَهی الأرب ۲/۱۴۷۸):

گشاد از درِ نطقِ [و] سخنوریِ منصور کلیدِ تربیت و بخششِ توقفلِ سُکات

(متن حاضر / ۱۸)

— عِظاظ: [مصدر]، سختیِ جنگ و شدتِ آن (مُنتَهی الأرب ۳/۲۱۶۲؛ نیز رک: لسان العرب ۷/۴۴۷):

زبانِ تیغِ جهانگیرِ تو به گوشِ فلک رساند مُژده نصیرِ عزیزِ گاهِ عِظاظ

(متن حاضر / ۴۵)

— عی: گنگ (تکملة الأصفاف ۱/۴۹۰)، درمانده در کار و در سخن (مُنتَهی الأرب ۳/۲۲۹۰):

بود به مدحِ تو منصور آن فصیح‌زبان که هست طوطی‌گویا به نزدِ نطقش عی

(متن حاضر / ۵۱)

— فُواظ: [مصدر]، مُردن (مُنتَهی الأرب ۳/۲۴۹۴):

گلِ حیاتِ تو را بادِ طیبِ بردُالعیش بهارِ عمرِ تو بادِ ایمن از خزانِ فُواظ

(متن حاضر / ۴۶)

— قنات: [قناة]، چوب نیزه؛ کاریز (تکملة الأَصناف ۱/ ۵۴۹؛ مُتَهَيّی الأَرْب ۳/ ۲۶۹۵):

اجل روانه کند در مجاورِ ارواح ز بحرِ دستِ یلانِ دلیر، آبِ قنات

(متن حاضر / ۱۸)

— کاث: آنچه از دانه‌های فرو ریخته وقت درو روید (مُتَهَيّی الأَرْب ۴/ ۲۸۲۸)، نام نوعی

غله خُرد (رک: قاموس المحيط ۱/ ۱۷۲؛ لغت نامه دهخدا، ذیل «کاث»):

شده ست مُمتلی از بس که بامداد و عشا ز خوانِ مکرمت می خورد عنادل کاث

(متن حاضر / ۱۹)

— کَباث: میوه درخت اراک وقتی که کاملاً رسیده باشد. درخت اراک از نوع شورگیا

است و از چوب آن مسواک می سازند. «اراک سه میوه گوناگون دارد: کَباث که درشت و

تقریباً شبیه انجیر است، مرد نرم تر و آبدارتر است و رنگ کَباث را دارد، بریر شبیه

منجوق‌های ریز است اما رنگ میوه یکی است. مردم و حیوانات همه این گونه‌ها را

می خورند و بر اثر آن‌ها روی زبان مزه‌ای تند احساس می شود» (الضَّيْدَةُ فِي الطَّب ۲۰۴؛

نیز رک: تکملة الأَصناف ۱/ ۵۵۶؛ لغت نامه دهخدا، ذیل «کَباث»):

چو شعرِ من بود اشعارِ خلق، دارد لیک مذاق [و] لذتِ انگور کشمش و کَباث

(متن حاضر / ۱۹)

— کُرّاث: نوعی از تره، گندنا (مُتَهَيّی الأَرْب ۴/ ۲۷۵۴):

هزار پی سرِ گنده دماغِ دشمن را پیازوار فکندی به تیغ چون کُرّاث

(متن حاضر / ۱۹)

— لهات: [مصدر]، سوزش و شدت تشنگی (تکملة الأَصناف ۱/ ۵۴۹؛ نیز رک: مُتَهَيّی

الأَرْب ۴/ ۲۹۳۷؛ لهات بُردن: رفع تشنگی کردن):

جُز آبِ چشمه شمشیرِ آتش افشانت بُرد از گلوی خُصمِ خاکسارِ لهات

(متن حاضر / ۱۹)

— مُسْتَعَذَب: [صفت مفعولی از استعذاب: آب شیرین و پاکیزه خوراندن؛ پاکیزه و

شیرین یافتن (مُتَهَيّی الأَرْب ۳/ ۲۰۶۳)؛ شیرین و گوارا (لغت نامه دهخدا، ذیل «مستعذب»):

منم که چشمه طبعِ حیات بخشِ مراست ز بحرِ شعرِ چو شکرِ زلالِ مُسْتَعَذَب

(متن حاضر / ۱۶)

— مُعَمِّر: آبادان‌کننده، تعمیرکننده (لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «معمّر»):

مُعَمِّرِ کَفِ احسانِ تو برآورده‌ست جدارِ خانهٔ فقرِ گدا به خشتِ ذهب
(متن حاضر / ۱۵)

— مَلاَث: شریف و کریم (تکملةٔ الأَصناف ۵۹۸/۱)، مرد بزرگ‌قدر شریف (مُنْتَهَى الْأَرْب
:۲۹۲۷/۴)

کنند سجدهٔ درگاهِ تو صِغار و کِبار برند بهرهٔ انعامِ تو وَضِيع و مَلاَث
(متن حاضر / ۱۹)

— وَبَق: [مصدر]، هلاک گردیدن (مُنْتَهَى الْأَرْب ۳۲۷۶/۴؛ نیز رک: لسان العرب
:۳۷۰/۱۰)

تویی، شها، که رِقَابِ ملوکِ عالم هست کمندِ امرِ تو را بستۀ طنابِ وَبَق
(متن حاضر / ۲۵)

۸. منابع اشعار منصور شیرازی

مجموعهٔ اشعار منصور شیرازی، ظاهراً پس از مدّتی، به دلایلی که برای ما معلوم نیست از میان رفته است. اوحدی بلیانی (۹۷۳-۱۰۴۰ ق) مؤلف عرفات العاشقین تصریح کرده که دیوانی از منصور شیرازی با تاریخ کتابت ۷۱۰ ق در اختیار داشته است (عرفات العاشقین [چاپ قهرمان] ۳۹۶۳/۶؛ اما از آنجا که سال‌های حکومت محمد بن تغلق‌شاه، ممدوح شاعر، در فاصلهٔ ۷۲۵ تا ۷۵۲ ق بوده، این تاریخ را نمی‌توان درست دانست. شعر منصور به‌طور پراکنده در جُنگ‌ها، سفینه‌ها و بیاض‌ها باقی بوده است و از همین‌رو، فرهنگ‌نویسان نیز، علی‌رغم علاقهٔ فراوان به کشف و ضبط واژه‌های مهجور و دشوار، تنها بعضی از اشعار منصور را به‌عنوان شاهد در فرهنگ خود نقل کرده‌اند، و پیدا است که دیوان کاملی از او در اختیار آنان نبوده است. فاروقی مؤلف فرهنگ شرف‌نامه (تألیف: ۸۷۸ ق) به «سفینه» یا «بیاض» منصور اشاره کرده است (رک: فرهنگ شرف‌نامه ۴۷۰/۱-۴۷۲) که ما نشانی از آن نیافتیم.

اشعار منصور غالباً در فرهنگ‌های لغت به‌عنوان شاهد نقل شده، و گاهی نیز در بعضی تذکرها و جنگ‌ها آمده است. ما با جست‌وجوی بسیار حدود ششصد بیت از